



برای شهادت
امام جعفر صادق
نشانی
تورا
همی هستیم

۲

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۹۹۴، پنج‌شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۹۹، ۱۹ شوال ۱۴۴۱، ۱۱ ژوئن ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۷۹۶۱ همشهری



مارلی دیاس

«علی در خشی»
در گفت‌وگو با دوچرخه:

همین‌که
هستیم، هستیم!

مارلی دیاس

بچه‌ها همیشه ترسناک

● طاهره نمرودی

مدت‌هاست در سیستم مدرسه‌های ما وجود دارد. حتی جد و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های من، زمان انتشار کتاب را هم به یاد دارند. من سال تحصیلی قبل آن را خوانده بودم و باز هم معین شد که این کتاب را بخوانم. آن‌ها هر سال از ما می‌خواهند کتابی را درباره‌ی پسری سفیدپوست و سگ‌هایش بخوانیم. و همین سرآغاز داستان مارلی دیاس است. او تصمیم گرفت کتاب‌هایی را که شخصیت اصلی آن‌ها دختران سیاه‌پوست هستند برای مدرسه جمع‌آوری کند تا هم کتاب‌هایی با شخصیت‌های گوناگون داشته باشند و هم از نمایش بیش از حد کتاب‌های سفیدپوستان جلوگیری کند.

هدف او جمع‌آوری هزار کتاب بود که برای مدرسه‌ی مادرش در جامائیکا بفرستد. او می‌گوید: «مدرسه‌ی خودم را انتخاب نکردم، چون متوجه شدم حتی در کشورهایی مانند جامائیکا هم که اکثریت مردم سیاه‌پوست‌اند، خودشان را نمی‌بینند و هنوز داستان‌های سفیدپوستان بین مردم رواج داده می‌شود.»

ادامه در صفحه‌ی ۳ <<

«مادر جهانی ناعادلانه زندگی کنیم و مجبور به مبارزه‌ایم!» این جمله شاید ما را یاد کتاب‌های جامعه‌شناسی یا قهرمانان داستان‌های حماسی بیندازد، اما باید بگوییم این جمله را «مارلی دیاس»، دختر نوجوان ۱۵ ساله گفته که در آمریکا زندگی می‌کند و رنگین پوست است.

مارلی دیاس، نوجوانی است که وقتی با بی‌عدالتی روبه‌رو می‌شود، به جای این که منتظر قهرمانی باشد تا او و دیگر دوستان رنگین‌پوستش را نجات دهد، خودش دست‌به‌کار می‌شود. حالا هم نه تنها قهرمان داستان زندگی خودش است، بلکه قهرمان دیگر دختران نوجوان هم هست.

او زمانی متوجه این بی‌عدالتی شد که در مدرسه معین شد، کتاب «جایی که سرخس سرخ رشد می‌کند»، نوشته‌ی «ویلسون راؤلز» را در ۱۰ سالگی برای بار دوم بخواند. مارلی درباره‌ی این کتاب به روزنامه‌ی انگلیسی «گاردین» (The Guardian) می‌گوید: «این یکی از کتاب‌های کلاسیکی است که



۲

۵

برای شهادت امام جعفر صادق ع

نشانی تو را می‌دهیم

● یاسمن رضائیان

در زندگی ما معلم‌های بسیاری وجود دارند. معلم‌هایی که گاه صدها و هزارها سال پیش‌تر از ما زندگی کرده‌اند. واقعیت این است که ما نتیجه‌ی همه‌ی آموخته‌های نسل‌های گذشته‌ایم. مایی که امروز این‌جا ایستاده‌ایم از آن چه تو آموخته‌ای بسیار یاد گرفته‌ایم.

فرصت کوتاهی فراهم شده بود تا تو به یاد دادن بپرداز. حکومت آن قدر درگیر جنگ شده بود که از نفوذ تو بر دل‌ها غافل مانده بود. چه بسیار فرصت‌هایی اندک در زندگی که به اندازه‌ی عمری طولانی آورده دارند. آن چه تو در این مدت یاد دادی سال‌های سال، نسل در نسل، ادامه پیدا کرد و به ما رسید.

و حالا روزی است که جای خالی معلم بزرگ ما احساس می‌شود. در این روز دنیا و تمام آن‌هایی که در پی دانایی بودند از نعمت حضور تو محروم شدند اما این پایان ماجرا نیست. ما آن چه را که تو یادمان داده‌ای به قلب‌هایمان سپرده‌ایم و به همه‌ی آن‌هایی که خواستار دانش‌اند نشانی تو را می‌دهیم. یکبار دیگر تاریخ درباره‌ی بشر و اعجاب‌مانندگاری او به خطا رفته است. تا آن چه آموخته‌ای در قلب‌هایمان زنده است از حافظه‌ی جهان پاک نمی‌شود. تو معلم بزرگ ما هستی و هیچ انسانی معلم‌اش را فراموش نمی‌کند. نامت بر حافظه‌مان حک شده است حتی اگر تاریخ فکر کند تو را از ما گرفته است.



مثل آب برای شکلات در روزهای امتحان!

● نفیسه مجیدی‌زاده

و بازدم‌های درست امکان‌پذیر است. * * *

گفتم که اضطراب بخش جدانشدنی آموزش ماست؛ حالا دانش‌آموزانی که به دلایل مختلف نتوانستند در کلاس‌های آنلاین حضور مستمر داشته باشند یا تکالیفشان را جدی نگرفتند، متوجه شدند که نمره‌ی نهایی کارنامه علاوه بر نتیجه‌ی امتحانات آخر سال به میزان شرکت در کلاس‌های آنلاین و غیرحضور، میزان ارسال تکالیف برای معلم‌های مربوط به آن درس است، امتحان‌های قبلی، نمره‌ی ارزشیابی مستمر و... هم مرتبط است.

مقداری استرس کمک می‌کند عملکرد بهتری داشته باشیم، بیش‌تر و بهتر درس بخوانیم و تلاش کنیم و از نظر روانی برای چالش‌هایی آماده شویم که در امتحان پیش می‌آید. او می‌گوید: «اما این اضطراب نباید زیاد شود، چون روی تمرکز و عملکرد مغزی اثر منفی می‌گذارد و باعث می‌شود زمان درس خواندن طولانی شود. از طرفی در جلسه‌ی امتحان، ممکن است مطالب خوانده‌شده را به یاد نیاوریم و ساده‌ترین سؤال‌ها را هم نتوانیم پاسخ دهیم. پس لازم است کنترلش کنیم و کنترل اضطراب، با خواب کافی، تغذیه‌ی مناسب و کشیدن نفس‌های عمیق و دم

سپند، ۱۴ ساله: با این که خانواده‌ی من سخت‌گیر نیستند، اما زمان گذاشتن برای پیدا کردن یک جواب در کتاب، کلی وقت گیر است و زمان پاسخ سؤال‌های بعدی را می‌گیرد. * * *

آن طرف دانش‌آموزان پایه‌ی نهم و دوازدهم به‌عنوان تنها گروه‌هایی که امتحان حضوری می‌دهند در حال تجربه‌ی متفاوتی هستند و اغلب معترض‌اند! اضطراب و اعتراض نباید ترکیب جذابی باشد.

دکتر «یوسف سلطانی»، روان‌شناس و مشاور تربیتی معتقد است که داشتن

روزهای عجیبی است. هر گروه از دانش‌آموزان به شیوه‌ی امتحان می‌دهند! عده‌ای آنلاین، دانش‌آموزان پایه‌ی نهم و دوازدهم حضوری و بعضی از مدرسه‌ها هم کلاً امتحان را لغو کرده و نمره را بر اساس ارزشیابی همان چهارماه تحصیلی گذاشته‌اند. * * *

هر سال این روزها درباره‌ی تغذیه و اضطراب امتحان می‌نوشتیم و فکر کردیم امسال به جز دانش‌آموزان پایه‌ی نهم و دوازدهم، نباید خبری از اضطراب باشد. اما انگار اضطراب، بخش جدانشدنی آموزش ماست. آن‌ها که امتحان آنلاین دارند، می‌دانند این اضطراب از نوعی دیگر است. * * *

معلم ریاضی در کلاس‌های حضوری رفع اشکال، گفت روز امتحان آنلاین، شکلات و آب کنار دستتان بگذارید. در جای خنک و پشت میزتان، راحت بنشینید و هر چند دقیقه آب بنوشید.

اما چرا امتحانات آنلاین اضطراب دارد؟ نباید داشته باشد؛ در خانه نشسته‌ای، کنار کتاب‌هایت! در این باره با برخی دانش‌آموزان گفت‌وگو کرده‌ایم:

بردیا، ۱۴ ساله: اضطراب دارم؛ چون می‌ترسم وقت کم بیاورم. ما در مدرسه برای بعضی امتحان‌ها مثل ریاضی، حتی بعد از پایان وقت امتحان به کلاس دیگری می‌رویم و تا نیم‌ساعت وقت اضافه داریم. آن‌جا ناظرها هستند و به‌موقع برگه‌ها را می‌گیرند. این‌جا تا آخرین لحظه می‌نویسیم. بعد زمان ارسال پاسخ‌ها امکان دارد اینترنت ضعیف باشد و نتوانیم به‌موقع بفرستیم. **سها، ۱۵ ساله:** اینترنت خانه‌ی ما واقعاً ضعیف است و بعضی وقت‌ها برای ارسال پاسخ برگه‌هایم به کوچکی می‌رویم.

نامه‌ای برای قهرمانان روزهای قرنطینه!

«ما همه قهرمان هستیم» شعار نیست! این عنوان مسابقه‌ای است که از سوی «یونیسف» (صندوق کودکان ملل متحد) برگزار می‌شود.

همه‌ی کودکان و نوجوانان می‌توانند با ارسال یک نقاشی یا دل‌نوشته از شخص یا اشخاصی قدرانی کنند که در زمان همه‌گیری کرونا با تلاش‌های فراوان به مردم شهر یا محله‌شان کمک کردند؛ مثلاً از کادر درمان و پزشکی، افراد خیر، آتش‌نشانان، رفتگران شهری، نگهبانان ساختمان‌ها، کارکنان سوپرمارکت‌ها و یا حتی اعضای خانواده‌ی خود. آثار برگزیده با نام صاحب اثر در صفحه‌های مجازی و رسانه‌های اجتماعی یونیسف نمایش داده خواهد شد. بعضی از این آثار به شکل تابلو یا پوستر چاپ خواهد شد و به مراکز ارسال می‌شود که افراد تقدیر شده در آن کار می‌کنند. بعضی از آثار هم به‌صورت بیلبورد در شهر به‌نمایش در خواهد آمد.

به افراد برگزیده نیز متناسب با گروه سنی جوایزی تعلق می‌گیرد. علاقه‌مندان زیر ۱۸ سال، از ۱۲ خرداد تا ۱۷ تیر فرصت دارند از طریق لینک ارسال آثار که در سایت یونیسف و وزارت کشور موجود است، آثار خود را برای این مسابقه ارسال کنند.

نشانی سایت یونیسف: unicef.org/iran



آقای

گشتاسب فروزان

عزیز

این روزها که بیش‌تر از همیشه به امید و خبرهای خوب احتیاج داریم، هیچ چیز تلخ‌تر از خبر رفتن عزیزانمان نیست. ما را در این اندوه شریک بدانید.

سردبیر

و همکاران هفته‌نامه‌ی دوچرخه

همشهری

گروه ضمایم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر ع

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی) و با

سیاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریبری (چشمه‌ها)، نفیسه

مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور

(مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و

چرخ فلک)، پگاه شفتی (لوح‌نق‌های)، یاسمن رضائیان

(خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر

نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

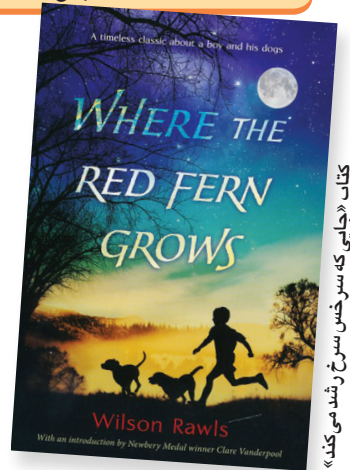
ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۹۹۴

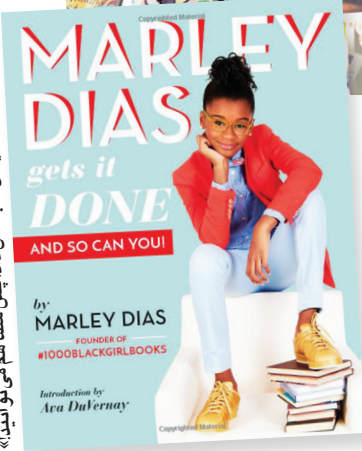
پنج‌شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: مهران کریمی



کتاب «جایی که سرخس رشد می‌کند»



کتاب «مارلی دیاس انجامش داد، پس شما هم می‌توانید»

مارلی دیاس

جایی که سرخس رشد می‌کند

● طاهره نمرودی

ادامه از صفحه‌ی ۱

بر اساس تحلیلی از تعاونی مرکز کتاب‌های کودکان و نوجوانان در دانشگاه ویسکانسین مدیسون در آمریکا، از میان ۳۴۰۰ کتاب کودک و نوجوان منتشر شده در ۲۰۱۶ میلادی در آمریکا که به دست این مرکز رسیده، فقط ۸/۴ درصد از آن‌ها درباره‌ی آفریقایی‌آمریکایی‌ها بوده است. بر اساس همین تحقیق، تعداد کتاب‌هایی که درباره‌ی بومیان آمریکایی یا ساکنان نخستین، هم چنین نژادهای لاتین و آسیایی اقیانوسیه‌ای، از این تعداد هم کم‌تر بوده است. به این صورت که فقط ۵۵ کتاب یا ۱/۶ درصد از کتاب‌ها درباره‌ی بومی‌های آمریکایی و ساکنان نخستین بوده است. سهم نژاد آسیایی اقیانوسیه‌ای یا ۲۳۹ کتاب، هفت درصد و نژاد لاتین هم با ۱۶۹ کتاب، حدود پنج درصد بوده است.

دیاس می‌گوید: «این شکاف‌ها به همه‌ی ما ضربه می‌زند. من تلاش می‌کنم تا فضایی مناسب به وجود بیاورم که احساس راحتی و تصور دختران سیاه‌پوست و تبدیل دختران سیاه‌پوستی مثل من به شخصیت اصلی داستانمان، آسان باشد.

به این ترتیب مارلی برای جمع‌آوری این تعداد کتاب، هشتاد هزار کتاب دختران سیاه‌پوست **#1000BlackGirlBooks** را در فضای مجازی به‌راه انداخت خیلی زود

سرعت گرفت و دیاس نوجوان را در مرکز توجه قرار داد. از زمانی که این کمپین در سال ۲۰۱۶ میلادی کار خود را آغاز کرده، تا حالا بیش از ۱۲ هزار کتاب جمع‌آوری شده است.

او در مصاحبه با مجله‌ی آمریکایی «فوربز» (Forbes) می‌گوید: «برای حل این مشکل، انتخاب‌های متعددی داشتم. انتخاب اول، تمرکز روی خودم بود. یعنی کتاب‌های بیش‌تری برای خودم بگیرم و زندگی عالی خودم را در حومه‌ی شهر نیوجرسی بگذرانم.

انتخاب دوم، این که چند نویسنده را پیدا کنم و از آن‌ها خواهش کنم داستان‌های بیش‌تری درباره‌ی دختران سیاه‌پوست بنویسند. به این ترتیب چند نسخه‌ی ویژه‌ی کتاب‌ها را هم خواهم داشت. کمی هم خودم را تحویل بگیرم. یا انتخاب سوم، کمپینی شروع و کتاب‌هایی را درباره‌ی دختران سیاه‌پوست جمع‌آوری

کنم و آن‌ها را به عامه‌ی مردم ببخشم. ایجاد راهنمای منابع برای پیدا کردن آن کتاب‌ها، صحبت با معلمان و قانون‌گذاران درباره‌ی چگونگی افزایش کانال ارتباطی کتاب‌های گوناگون، و بالاخره نوشتن کتاب خودم. پس می‌توانم کتاب‌های جمع‌آوری شده‌ی دختران سیاه‌پوست را ببینم و می‌توانم بازتاب داستانم را در کتاب‌هایی ببینم که باید بخوانم.»

برای دیاس، احساسات، قدرت زیادی دارند و بخشی ضروری از انرژی هستند که می‌توانند دنیا را تغییر دهند.

زمانی که خبرنگار گاردین از او می‌پرسد «دختران نوجوان فعال، به شخصیت‌های برجسته‌ای در دوران ما تبدیل شده‌اند؛ مانند «گرتا تونبرگ»، فعال در زمینه‌ی محیط‌زیست و تغییرات اقلیمی، «ملاله یوسف‌زی»، مدافع حق آموزش و تحصیل برای دختران و برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل و «اما گونزالس»

مدافع کنترل اسلحه در آمریکا. چرا ما کم‌تر می‌بینیم که پسرهای نوجوان این نقش را ایفا کنند؟»، مارلی جواب می‌دهد: «فکر می‌کنم پدرها و مادرها بیش‌تر به ما دخترها فشار می‌آورند برای این که بفهمند با چه کسانی در ارتباط هستیم.

بازی‌های پسرانه درباره‌ی کشمکش و مبارزات غیرواقعی هستند. خیلی وقت‌ها در مدرسه می‌بینید، وقتی اتفاق بدی می‌افتد، پسرها می‌گویند: «من با آن‌ها نیستم! من با آن‌ها ارتباطی ندارم! من جدا هستم!» اما ما دخترها، خاله‌بازی و خانه‌بازی می‌کنیم، درباره‌ی دیگران فکر می‌کنیم و ممکن است این ما را بیش‌تر به‌فعال بودن ترغیب کند.»

اولین کتاب مارلی دیاس به نام «مارلی دیاس انجامش داد؛ پس شما هم می‌توانید!» منتشر شده است. این کتاب یک اتوبیوگرافی یا خودزندگی‌نامه، همراه با جعبه‌ابزاری برای فعالان دختر است. مجموعه‌ای از داستان‌ها و پیشنهادات که بینشی از جهان دیاس را نیز ارائه می‌دهد؛ از لباس‌هایی که او دوست دارد گرفته تا تأثیرات تشویق‌کننده‌ای که از والدینش گرفته است.

دیاس از همه‌ی خوانندگان نوجوانش می‌خواهد به حرف والدینشان گوش کنند. او می‌گوید: «جایی که من زندگی می‌کنم، تبعیض اقتصادی زیادی وجود دارد و این مسئله‌ی بسیار مهمی است. در کتابم به این موضوع اشاره نشده، چون زمانی که کتاب را می‌نوشتیم، واقعاً چیز زیادی درباره‌ی تبعیض اقتصادی نمی‌دانستیم. من ۱۱ ساله بودم و حالا در حرف‌هایم به نابرابری اقتصادی می‌پردازم. اما در آن زمان آگاه نبودم. البته می‌توانستم از مادرم کمک بگیرم؛ خیلی هم عالی می‌شد، اما این کتاب، دیگر کتاب من نبود.»

مادر دیاس، دکتر «جانیس جانسون دیاس»، مؤسس «گرس‌روتز»، انجمن بنیاد تمرکز بر سلامت عمومی زنان است.

خبرنگار گاردین از مادر مارلی می‌پرسد دخترش را تشویق می‌کرده یا سرزنش؟ و او جواب می‌دهد: «نقش والدین این است که فضایی برای صدای واقعی فرزندانشان، حتی برای اشتباهاتشان مهیا کنند. من فکر نمی‌کنم اشتباهات زیادی وجود داشته باشد، اما من جامعه‌شناس اقتصادم و بنابراین حتی درباره‌ی سطح سواد هم سایه‌هایمان هم فکر می‌کنم. من راه حل‌های زیادی می‌دانم که می‌توانستم به مارلی پیشنهاد بدهم، اما دیگر این کار، کار مارلی دیاس نبود.»

در سؤال بعدی خبرنگار از مارلی می‌پرسد: «کنجکاوم که زندگی مارلی دیاس از وقتی که هشتاد **#1000BlackGirlBooks** را شروع کرد، یعنی از دوره‌ی ریاست جمهوری «باراک اوباما» تا امروز، به‌عنوان دختری سیاه‌پوست در دوره‌ی ترامپ، چه قدر تغییر کرده است؟ آیا تو و هم‌نسل‌هایت به آینده‌ی خوش بین هستید؟»

مارلی می‌گوید: من فکر نمی‌کنم نسل من خوش‌بین باشد. این روزها هر چیزی که می‌شنویم خبر بد است؛ ما در جهانی ترسناک قرار گرفته‌ایم؛ جایی که به ما گفته شده همه‌چیز بد است. چیزهای بد همیشه اتفاق می‌افتند و گفته‌اند جهان در سال ۲۰۵۰ میلادی به پایان می‌رسد؛ ما به اندازه‌ی کافی آدم‌های خوبی مانند گرتا تونبرگ یا دانش‌آموزان برگزارکننده‌ی «مارس برای زندگی‌هایمان» (تظاهراتی برای حمایت از قانون جلوگیری از خشونت با اسلحه که در ماه مارس ۲۰۱۸ میلادی در آمریکا برگزار شد) و افرادی شبیه من ندیده‌ایم و ما به روشی یکسان بر جسته نشدیم. پس اگر فقط درباره‌ی چیزهای بدبینانه صحبت کنیم، نسلی بدبین خواهیم داشت.

اما در روشی واقع‌بینانه می‌توانیم خوش‌بین باشیم؛ اگر که بدانیم افرادی دیگری هم هستند که برای تغییر جهان می‌جنگند و تلاش می‌کنند.»





«علی در خشی»، هنرمندی همه‌کاره در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه:

همین‌ی‌که‌هستم، هستم!

• ندا انتظامی

۴۴ سالم است و به کارهای قدیمی‌ام که نگاه می‌کنم، احساس می‌کنم الان بهتر و فانتزی‌تر از گذشته فکر می‌کنم و احساس رضایت می‌کنم. شاید یکی از دلایلی این است که کودکی درست و درماني نداشتم؛ درست مثل خیلی از هم‌نسلی‌هایم. شاید هم یکی از دلایلی

را می‌خواندم و از آن‌ها خیلی تأثیر می‌گرفتم. در واقع سعی می‌کردم جامعه را به شکلی ببینم که کارتون‌های آن دوره می‌دیدند. کارهای «جواد علیزاده»، «بهمن عبدی» و دیگر کارتون‌های ایرانی و خارجی را می‌دیدم و از آن‌ها یاد می‌گرفتم که چه‌طور باید جامعه و افراد

از کجا متوجه شدید که هنر تصویرسازی هم در شما وجود دارد؟
بیش‌تر از متن، من به تصویرسازی علاقه‌مند بودم. از کودکی عاشق نقاشی کردن بودم. از وقتی چشم باز کردم، یعنی در کودکی خودم را نقاش می‌دانستم. سنم که بیش‌تر شد خودم را کارتون‌نویس دانستم. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که متن بخواهد نقش مهمی در کارم داشته باشد، ولی هرچه جلو آمدم و کار کردم، علاقه‌ام را به متن بیش‌تر احساس کردم. و الان هر دو را بسیار دوست دارم. هرچند ذاتاً کارتون‌نویس هستم و گاهی هم تصویرگر و خودم را خیلی نویسنده نمی‌دانم.
به نوجوانی شما بر می‌گردم، آدم‌ها را چه‌طور می‌دیدید؟
آن دوره‌ها خیلی مجله‌های کاریکاتور

و همیشه به شوخی‌ها می‌خندیدم، ولی بیش‌تر شنونده بودم. گاهی هم کاریکاتور می‌کشیدم و گاهی هم بانمک بودم، ولی به‌رحال تا دوران نوجوانی آدم بی‌نمکی بودم و کم‌کم یاد گرفتم. روی نسل‌های گذشته‌ی طنز و کاریکاتور دقیق شدم؛ یعنی شروع کردم به زیاد دیدن کارهایشان. البته شاید بخشی‌اش ژنتیکی هم هست که این بلا سرم آمد.
به ژن اشاره کردید و البته به تمرین و دیدن کارهای نسل گذشته. کدام بیش‌تر روی شما نقش داشت؟
فکر کنم هر دو. برای من دیدن کارهای کمدی و طنز، فراتر از سرگرمی بوده و هست. حتی الان هم که کارهای «وودی آلن» را می‌خوانم، بسیار می‌آموزم؛ یعنی نمی‌خوانم که بخندم بلکه از هنر و طنزش شگفت‌زده می‌شوم.

برخلاف بسیاری از آدم بزرگ‌ها، «علی در خشی» خیلی سریع گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه را می‌پذیرد؛ چرا؟ چون معتقد است نوجوان‌ها پر از افکار خلاق و تازه‌اند. به‌نظر این انیماتور، کارگردان و نویسنده، نوجوانی سن جالبی است؛ چرا؟ چون درون در خشی پسر بچه‌ای با نشاط است که کلی حرف برای زدن دارد. اما او می‌گوید نوجوانان نمی‌توانند با ما ارتباط بگیرند و ما هم نمی‌توانیم. به‌نظر کارگردان مجموعه‌ی «دیرین دیرین» نوجوان‌هایی که با کارهای او ارتباط می‌گیرند، نوجوان‌های درگیر کارهای هنری هستند، اما کارگردان مجموعه‌ی «حیات وحش» (انقراض) دوست دارد با بیش‌تر نوجوانان ارتباط بگیرد و از عدم این ارتباط ناراحت است. چرا؟ زیرا سازنده‌ی مجموعه‌ی «کووید ۱۹» معتقد است که این مشکل از آدم بزرگ‌هاست؛ آینده را نوجوانان می‌سازند و اگر او بتواند نوجوانان را جذب کند، یعنی حرف نویی دارد و از همه مهم‌تر، نشانه‌ی جوان‌بودن ذهن خودش است. به‌همین دلیل طراح مجموعه‌ی کارتون‌های «کتاب‌هایی که فقط جلدند» قول داده که همواره با نشریه‌های نوجوانان ارتباط خوبی داشته باشد؛ چرا که او در گذشته با نشریات نوجوانان هم کارهایی داشته؛ از جمله هفته‌نامه‌ی دوچرخه.

سؤالی که معمولاً برای مخاطبان نوجوان در مواجهه با طنز پردازان پیش می‌آید، این است که از چه موقع متوجه این و یژگی خودشان می‌شوند؟
درباره‌ی بقیه نمی‌دانم، اما درباره‌ی خودم باید بگویم که در نوجوانی بی‌مزه بودم و حتی یک جوک هم نمی‌توانستم تعریف بکنم!
بی‌مزه بودید یا جدی؟
بی‌مزه بودم. هیچ‌وقت جدی نبودم



این است که داریم نیمی از آن کودکی را با خودمان می‌آوریم. دقیق نمی‌دانم و خیلی هم درگیر آن نمی‌شوم. با خودم می‌گویم من همین‌ی‌که هستم، هستم! و محصول ژن‌هایی که به ارث بردم. همین‌ی‌است که هست! [می‌خندد].

به کارهایتان که نگاه می‌کنم، می‌بینم کارهای شما طنزی سالم، خلاق و پویاست. معمولاً طنز با لودگی و بی‌ادبی قاطی می‌شود. چه‌طور به این طنز رسیدید؟

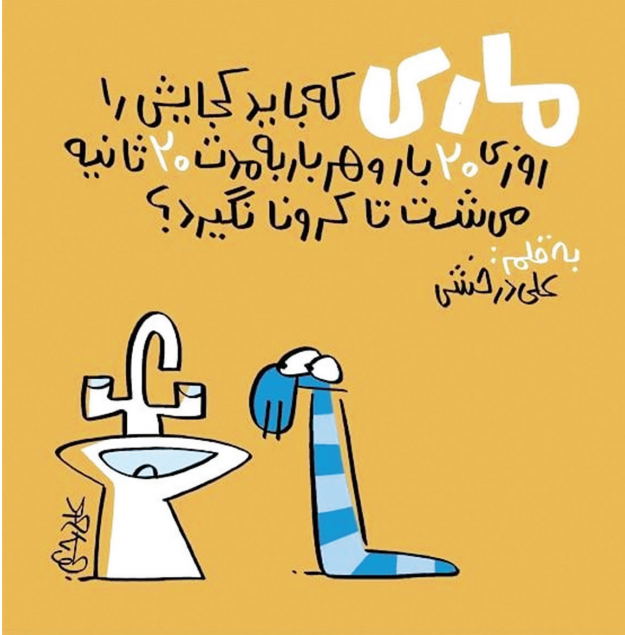
دو نکته بگویم؛ اول این که من به شخصه همه‌ی انواع طنز را دوست دارم و به آن می‌خندم و دومین نکته این که من هم گاهی ممکن است از این دایره خارج شده باشم. اما در کل درست گفتید

را دیدم. بنابراین همه‌چیز را کارتون می‌دیدم و الان هم فکر می‌کنم دنیای کارتون خیلی قشنگ‌تر از دنیایی است که الان داریم.
با این حرف شما موافقم. چه‌طور این دنیای فانتزی و رنگی را با توجه به شرایط امروز و بزرگ‌شدن‌تان حفظ می‌کنید.

این عالم با من می‌آید و حتی قوی‌تر می‌شود. اگر بخواهم خیلی خلاصه و راحت بگویم، باید بگویم اگر بخواهم مثل الان کار نکنم زندگی برایم سخت است. من در خیالاتم این‌طوری فکر می‌کنم و برای همین، تحمل این دنیا برایم چندان دشوار نیست. پس برایم بدیهی است که این شکلی فکر و کار کنم. الان



و خوشحالم که به این نکته اشاره کردید. چون نشان می‌دهد که من در کارهایم برای خودم خطوط قرمزی دارم. البته این خطوط قرمز، به خطوط قرمز رایج مرتبط نیست. راستش این را یک جور چالش برای خودم می‌دانم، چرا که من طنز را، کاری جدی و پر از چالش می‌دانم و تلاش می‌کنم از راه‌های ساده‌خندانند بر حذر باشم. سعی می‌کنم جوری مخاطب را بخندانم که غافل‌گیر شود. شغل و تخصص من طنز است و گاهی هم حرف‌های عمیق‌تر درباره‌ی طنز. من باید نسبت به کسی که مثلاً می‌خواهد هم کارهایش را سرکار خوشحال کند و جوک تعریف می‌کند، جنس شوخی‌های متفاوتی داشته باشم. خیلی از شوخی‌ها با حرف‌هایی که تابو شده... راحت‌تر می‌شود و خندانند به این روش کار خیلی ساده‌تری است. من راه پیچیده را ترجیح می‌دهم و آن را خیلی هنرمندانه‌تر می‌دانم.



از مجموعه‌ی کاتون «کتاب‌هایی که فقط جلند»

لذت‌بخش است که راه‌های میان‌بر و فرعی را کنار بگذارم و از راه درست، مخاطبم را درگیر کنم. شما مجموعه‌های گوناگونی ساخته‌اید، اما مجموعه‌ی انیمیشن «دیرین دیرین»، از همه محبوب‌تر است. هم به دلیل تداومی که دارد و هم به دلیل پخش آن در فضای مجازی. از اسمش شروع کنیم. اسم دیرین دیرین از کجا به ذهنتان رسید؟

جدید هم به این مجموعه اضافه خواهند شد. البته در واقع شخصیت‌های این مجموعه، سیال‌اند و ما نمی‌توانیم با همان قالب اول جلو برویم. چون به خاطر شبکه‌های اجتماعی، هر چندماه یک‌بار سلیقه‌ی مردم عوض می‌شود. از طرفی هم رقابت وجود دارد. گروه‌های دیگری هم مثل ما کار می‌کنند و به همین دلیل باید سعی کنیم یکی دو قدم از مخاطب و چندین قدم از کارهای مشابه جلو تر

باشیم. برای همین، تغییر در نوشتن، کار و شخصیت‌ها لازم است. لطفاً شخصیت «وی» را حفظ کنید! وی که شخصیت دلبری است و حتماً ماندگار است. سهمم کودکان و نوجوانان و خانم‌ها در کارهایتان کم است. بله، اما شروع کرده‌ایم. در بحث نوجوان که کار سختی است؛ چون دنیای ذهنی سختی دارند و حرف‌زدن از زبان آن‌ها کار دشواری است. جلسه‌های متعددی داشتیم که بتوانیم این قشر سنی را جذب کنیم. در کشور ما عملاً برای نوجوانان چیزی تولید نمی‌شود. برنامه‌های مناسب تلویزیون و محصولات فرهنگی برای این قشر سنی نداریم و این جای تأسف دارد. کارتون‌های «کتاب‌هایی که فقط جلند» از کجا شروع شد؟ دیرین دیرین، مخاطب عام و پخش گسترده و یک تیم بزرگ تولید دارد

مجموعه‌ی انیمیشن «کووید ۱۹ ثانیه»



راستش خیلی برای اسم این مجموعه فکر کردم، اما به هیچ‌کجا نرسیدم! این اسم را «پدارم ابراهیمی» عزیز پیشنهاد داد و خیلی اسم قشنگی است. موسیقی تیتراژ از کجا آمد؟ من یک ملودی ساده با دهنم برای آهنگ‌ساز زدم و گفتم که چیزی ساده، بدوی و زمخت مثل این را می‌خواهم. «هوتن پورزکی» خلاق هم، همین نت‌های خام را برداشت و تبدیل به موسیقی‌ای کرد که حالا همه آن را شنیده‌اند.

شخصیت‌های زیادی در این مجموعه بودند، اما حالا تبدیل به چند شخصیت محبوب شده‌اند. شخصیت‌ها چگونه شکل گرفتند؟ آن‌هایی را که پخته‌تر شدند حفظ کردیم و البته یک سری شخصیت‌های



که این از فضای شخصی من دور است. لازم بود جاهایی به‌خودم برگردم و از این فرصت قرنطینه استفاده کردم. به کارهای شخصی خودم رسیدم، فضای مجازی را رصد و تحقیق کردم و متوجه شدم که مخاطب امروز به‌شکل جدیدی در این رسانه‌ها نیاز دارد و به این فرم رسیدم؛ فرمی که خیلی ساده بتواند حرف بزند و برای آن رسانه مناسب باشد.



از مجموعه‌ی کاتون «کتاب‌هایی که فقط جلند»

آزمون‌های اشتراکی



نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان یعنی متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادکرگدن، یاورنردبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است.

اول این که بچه‌های کلاس هشتم بی جا کرده‌اند که می‌گویند این گروه، امسال تشکیل شده که مدرسه و معلم‌هایش را فیتیله پیچ کند؛ اصلاً باید اعتراف کنم که ما عاشق درس و مشق هستیم و حالا گاهی برای تلطیف فضای کلاس، با حفظ دستورهای بهداشتی و با هماهنگی هم، چیزهایی در فضای کلاس می‌پراکنیم؛ همین!

این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من از ماجراهای مدرسه و گروه مافیاست که در دفتر خاطراتم می‌نویسم.

دوشنبه، نوزده خرداد

بدی‌های کرونا، جای خود، اما نمی‌دانم چرا کسی به خوبی‌های این ویروس ناقلاً اشاره نمی‌کند. دفتر عزیزم! دوست دارم امشب، کمی از نیمه‌ی پر لیوان کرونا را برای تو بگویم:

اول: آلودگی با همه‌ی هیكل و بزرگی و ویرانگری‌اش، خیلی هنرکرد در این سال‌ها تنها دوسه روز از سال تحصیلی را به تعطیلی کشاند؛ اما این ویروس ناقلاً، با همه‌ی لاغری و کوچکی‌اش، سه چهار ماه از سال تحصیلی قبل و کلاس‌های الکی تابستان را منهدم کرد. تازه از همین حالا، سال تحصیلی بعد را هم نشانه گرفته!

دوم: قیافه‌ی امتحان‌ها، همیشه ترسناک و خشن بود، اما کرونا، با تبدیل آزمون‌های پایان سال حضوری به امتحان‌های غیرحضوری و آنلاین، روی جذاب امتحان‌ها را هم به ما نشان داد و ثابت کرد که همیشه هم امتحان، مساوی با اضطراب و نگرانی نیست!

سوم: بارها به پدر و مادر عزیزم گیر داده بودم که ای هوای من نوجوان، باید گوشی تلفن همراه داشته باشم! از من اصرار و از آن‌ها انکار که این شیء بی‌مصرف، به کار تو نمی‌آید و تو که هر روز روی ماه دوستانت را می‌بینی و اخبار و اطلاعات به روز را از مدرسه به دست می‌آوری و چه و چه و چه! اما ویروس جان و برگزاری کلاس‌های آنلاین، آن‌ها را مجاب کرد تا دست در جیب مبارکشان کنند و یک گوشی تلفن همراه درخور (البته برای شرکت در کلاس‌های آنلاین)، با دوربینی توپ (البته برای عکس گرفتن از برگه‌ی تکالیف و اوراق امتحانی) و اینترنتی چابک (البته برای ارسال سریع تصاویر به معلم‌ها) سه چهار سال زودتر از موعد مقرر، تهیه کنند.

دفترکم! از این دست مزایا، فراوان است. البته خبر خوب برای تو هم این است که این روزها، دیگر کم‌تر مزاحم تو می‌شوم. نه این که ننویسم؛ نه! می‌نویسم، اما بیش‌تر در شبکه‌های اجتماعی! منصف باش! از دل نوشته‌هایم در دل تو، فقط من و تو خُزوخان خیردار می‌شدیم، اما به برکت کرونا، حالا اندیشه‌های یک نوجوان کلاس هشتمی را، انگلا مرکل، صدراعظم آلمان هم مطالعه و گاهی لایک می‌کند! تا باد چنین بادا!

سومین آزمون برخط!

از همان اسفند، در یکی از همین شبکه‌های اجتماعی، با اعضای مافیا، گروه تشکیل دادیم. حالا خدایی، از روزهای درس و مدرسه هم بیش‌تر از هم خبر داشتیم. مثلاً متین جان، همین که در نیمه‌های شب، به فریزر خانه دستبرد می‌زند، عکس بستنی نیم‌خورده‌اش را در گروه به اشتراک می‌گذاشت و محمدرضاجان، ما را از تعداد نخودهای آتش شب قبل خبردار می‌کرد.

اوضاع در آزمون‌های آنلاین ماهانه هم بدک نبود. تقسیم وظایف کرده و همه در کارنامه‌ی کلاسی، سربلند شده بودیم. امتحان کلاسی ریاضی را من حل می‌کردم و جواب‌ها را به سرعت، در گروه‌مان به اشتراک می‌گذاشتم، و یاور، مسئول امتحان زبان بود و محمدرضا، مسئول درس‌های حفظی و... آقای رضایی، ناظم تیز و بز مدرسه هم بو نبود. آخر، هماهنگ کردیم و به قید قرعه، یک نفر دو غلط، دو نفر یک غلط و مابقی، بی غلط در هر آزمون ظاهر می‌شدیم و نمره‌هایمان از ۱۸ تا ۲۰! من تنها نمره‌ی ۲۰ زبان انگلیسی تحصیل را در همین آزمون‌ها گرفتم و محمدرضا، تنها ۱۸ ریاضی‌اش را!

خلاصه همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. تازه، از طرف بچه‌های کلاس هم کلی درخواست عضویت در گروه داشتیم که تا دم امتحان‌های پایان سال، مقاومت کردیم. دفترجان! طمع را بین که چه بیداد می‌کند. پیشنهادهای بچه‌ها خیلی وسوسه‌انگیز شد، تا جایی که دوام نیاوردیم و پنج نفر دیگر هم به گروه مافیا اضافه کردیم؛ و همین شد که گند خورد به همه چیز.

در همان اولین آزمون آنلاین، آقای رضایی عزیز که نه؛ خودمان، خودمان را لو دادیم. جواب سؤال ریاضی را در گروه مافیا گذاشتم. قرعه‌ی نمره‌ی ۱۸ به من و سه نفر دیگر افتاد. قبول کردیم، اما من نتوانستم با خودم کنار بیایم. خودم به خودم گفتم: «اردلان جان! این حق توست! تو همه‌ی جواب‌های درست رودر گروه گذاشتی، حالا باید بقیه نمره‌ی کامل بگیرند و تو ۱۸ آخر این منصفانه است؟ کسی چه می‌فهمد. به روی خودت نیاور و تو هم همه‌ی جواب‌های صحیح را برای معلم، در زمان مقرر، بفرست.»

انگار بقیه‌ی اعضای نامرد گروه هم همین طوری با خودشان مشورت کرده بودند و هر ۱۰ نفر، ۲۰ شدیم. روز دوم هم همین اتفاق افتاد. یعنی از شناسن بد یاور، قرعه‌ی نمره‌ی ۱۸ به اسم او و چند نفر دیگر افتاد، اما باز، همه ۲۰ شدند.

در امتحان سوم گند کار درآمد و پیامی تهدیدآمیز از طرف فردی ناشناس، برای هر ۱۰ نفرمان رسید: «دانش‌آموز عزیز، لطفاً در طول زمان امتحان پایانی، به هیچ عنوان از گوشی تلفن همراه استفاده نکنید!»

کار وقتی بیخ پیدا کرد که همین پیام، برای اولیای محترمان هم رسید!

نهنگ خانگی!

قرنطینه، مفهوم شیک و مجلسی همان واژه‌ی منحوس «زندان» است؛ و یکی از نتایج این زندان، سه برابر شدن حجم ماست! همین امروز چند باری می‌خواستیم با فرزاد، ارتباطی تصویری برقرار کنم. دُم به تله نمی‌داد و به بهانه‌های الکی، مرا می‌پيچاند. تا این که بالاخره غافل‌گیرش کردم. فقط از گردن به بالا رونمایی کرد. اول فکر کردم شاید لباس توی خانه‌اش، سوراخی، حفره‌ای، غاری، چیزی دارد! اما اشتباه می‌کردم. من با یک بشکه طرف بودم، با یک قیل، یک نهنگ خانگی!

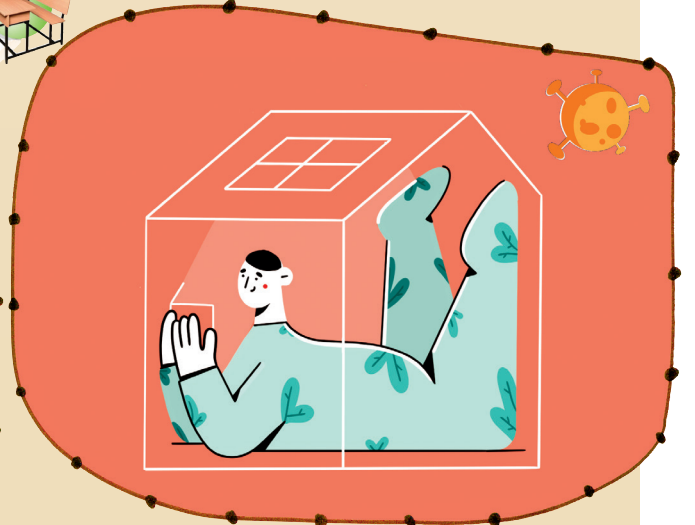
البته خدا فرزاد را همین جوری هم سه ایکس لارج آفریده بود، اما حالا فری‌سایز شده! خودش اعتراف می‌کرد که دیگر حتی به سختی می‌تواند از در اتاقش، وارد حال یا پذیرایی شود و ظرف غذا و میوه‌اش را جلو در اتاقش می‌گذارند و تنها برای رفع حاجت! مجبور است سلول انفرادی‌اش را ترک کند.

وقتی مکالمه‌ی تصویری‌ام با فرزاد تمام شد، بدو بدو رفتیم سر ترازو!

دفترجان! خیلی سر بسته بگویم که می‌توانم دوسه وزن بالاتر از سه ماه قبل، در مسابقات کشتی المپیک شرکت کنم! البته رقبایم شناسن آورده‌اند که امسال، المپیک هم برگزار نمی‌شود.

من حالا نگران روزهایی هستم که رستوران‌ها و فست‌فودها باز می‌شوند!

نیمکت آخر



ساعت ریختنی!

وقتی خوابیدم خواب عجیبی دیدم. همه‌ی اتفاقات امروز مدرسه را به‌طور معکوس خواب دیدم. دعوایم با درسا در زنگ آخر، کلاس فارسی زنگ دوم و امتحان ریاضی زنگ اول. وسط امتحان ریاضی از خواب پریدم. مامانم هنوز نیامده بود. شایان گوشه‌ای نشسته بود و تلویزیون نگاه می‌کرد و آدامس را با صدای بلندی می‌جوید. نگاهی به ساعت انداختم. ساعت ۹ را نشان می‌داد، اما هوای بیرون روشن بود. گفتم: «شایان، ساعت را ببین. چرا ۹ است؟» گفت: «۱۰ روز است می‌گویی برو باتری بخر. خب رفتم خریدم و انداختم تویش دیگر.»

گفتم: «رو مخ! چه طوری انداختی که الان ساعت ۹ است؟» بلند شد و گفت: «خیلی پیله‌ای شادی! خیلی...» ساعت را پایین آورد. نگاهی انداخت. دستش را لای موهای فر فری‌اش برد و گفت: «دارد برعکس می‌چرخد...» بعد به باتری نگاه کرد و بعد از چند لحظه گفت: «ئه!... باتری را برعکس گذاشتم ساعت چپکی حرکت کرده!»

زینب محمدی
۱۷ساله از شهر قدس

چند روزی بود که ساعت خانه به خواب رفته بود و چون در خانه‌مان همه به‌جز من موبایل داشتند، کسی به‌فکر غبار روی عقر به‌های ساعت نبود. مامان نام دو عدد باتری قلمی را گذاشته بود توی لیست خرید و از آن جایی که ارادت خاصی به کارکنان شبکه‌ی خبر داشت، می‌گفت ساعت پایین شبکه را گذاشته‌اند برای این روزهای ما. از آن جایی که پول توجیبی من مثل خیلی چیزهای دیگر در خانه جیره‌بندی بود، خودم هم نمی‌توانستم باتری بخرم و تنها آمیدم به برادرم بود که پای بند قوانین خانه نبود. آن قدر که مادرم شک می‌کرد که «نکند توی بیمارستان عوض کرده‌اند؟! و گرنه ما توی خانواده‌مان شلخته نداشتیم!» بارها به‌شش گفته بودم و قاطی صداها می‌گفته بودم که از هدفونش بیرون می‌آمد چیزهای بی‌ربطی شنیده بود. من گفته بودم ساعت کار نمی‌کند. باتری بخر و او پرسیده بود: «کار می‌کنی که چیزی بخری؟» و این اوضاع هرروز تکرار می‌شد.

امروز وقتی از مدرسه آمدم، مادرم خانه نبود. رفته بود دکتر. با ذوق مقنعه‌ام را یک‌جا، جورابم را یک‌جا دیگر و کیفم را جای دیگری پرت کردم و فریاد زدم: «خدایا... آزار دادی!»



عکس: نگار فرهمند از مشهد

هزاران من

ساعت ۱۱ و نیم است. منتظر معلم اقتصاد نشسته‌ایم. ۱۰ دقیقه گذشته و همه‌ی معلم‌ها سر کلاسشان هستند، جز معلم ما. امروز امتحان داشتیم و همه در دلشان امیدی به نیامدن معلم داشتند. درس خوان کلاس بلند شد تا به مدیر بگوید معلم نداریم، اما با هجوم بچه‌ها مواجه شد که به ته کلاس تبعیدش کردند تا صدای جیغ‌هایش بیرون نرود. یکی دیگر از بچه‌ها مخفیانه تا سر پله‌ها رفت تا ببیند ناظم از وضعیت کلاس‌مان باخبر است یا نه. از قرار معلوم هیچ‌کس متوجه کلاس ما نشده بود. بچه‌ها دور هم نشستند و مشغول بازی شدند. من روی نیمکت نشسته بودم و با بالا رفتن صدای خنده‌ی بچه‌ها لبخند کم‌رنگی بر لبانم نقش می‌بست. دستم زیر چانه‌ام بود و در فکر بودم که مریم گفت: «بیا بازی.»

- نه ممنون. شما بازی کنید.
- همیشه تنهایی!

در جوابش لبخند زدم، لبخندی تلخ یا شاید شیرین. اما کامم تلخ شد. این که تنها باشید بد است و این که کسی به شما بگوید که تنها بید بدتر است. اما من که تنها نبودم. در خودم مجلسی داشتم؛ مجلسی پر از من. من خوشحال، من غمگین، من ترسو، من شجاع و هزاران من دیگر. هر کدام از این من‌ها با من حرف می‌زدند. من خوشحال همیشه دنبال چیزی برای شاد بودن می‌گشت و من غمگین صدها استدلال می‌آورد برای نقض من شاد و من هم همیشه قاضی این میدان بودم. این فکر که من مجموعه‌ای از هزاران من دیگر است که هرگز ترک نمی‌کنند کامم را شیرین کرد. حالا کام من ملس شده بود.

سونیا مولایی، ۱۷ساله از شهر یار

پیراهن سبزم آتش می‌گیرد. فریاد می‌زنم. صدایم به گوش مردم این شهر نمی‌رسد. درخت‌هایم با بلوط‌های کوچکشان جلوی چشمانم می‌سوزند. خانه‌ی سنجاب‌های باز یگو شوم بر باد می‌رود. حیواناتی که پاره‌ی تنم هستند در آغوشم جان می‌دهند. دیگر بوی سبزه‌ی تازه نمی‌آید و هوایی برای نفس کشیدن نیست. دود و آتش گلوی مرا می‌فشارد. ریه‌هایم تاب این همه درد را ندارد. در میان شعله‌های جهل و خودخواهی آدم‌ها، روح بلند و سبزم خاکستری می‌شود. لباس سیاه به تن می‌کنم. دیگر آن جنگل سبز نیست. حالا عزادار و داغ‌دار در ختانم، حیواناتم و تمام بچه‌های نسل آینده‌ای هستم که نفس کشیدن برایشان سخت می‌شود.

پریسا سادات مناجاتی، ۱۷ساله از کرک



عکس: بهنام عبداللہی از تبریز

نگهداری از خود مسربانمان

خانواده‌ام طوری به شرایط عادت کرده‌اند که انگار از اول همه‌ی ما در قرنطینه به‌دنیا آمده‌ایم. قدرت انعطاف آدم واقعاً شگفت‌آور است!

مادرم برنامه‌ی روزهایش را عوض کرده، با من فیلم می‌بیند و آهنگ‌هایی را که دوست دارد پیدا می‌کند. خواهرم کار دستی می‌سازد. پدرم با گشاده‌دستی کتاب‌هایی را که وقت نمی‌کرد بخواند، رها نمی‌کند. برای همه‌مان عادت شده دست‌هایمان را ضد عفونی کنیم و... قبول کنیم یا نه، آمدن کرونا تکه‌هایی از خودمان را نشانمان داده که گمش کرده بودیم. یک خود که سرش شلوغ کارهای زندگی نیست و آرام و بی‌دغدغه به علاقه‌هایش می‌رسد! یک روز کرونا می‌رود و ما می‌مانیم. کاش دست این خود مهربان را بگیریم تا بماند و در روزهای سخت صورت‌مان را روشن کند...

نگار مطیع، ۱۶ساله از اهواز



تصویرسازی: یاسمن سلیمان شریفی، ۱۷ساله از اراک

همه چیز تکراری است

چهار ماهی است که مدرسه‌ها به خاطر کرونا تعطیل است و این چهار ماه به اندازه چهار سال طول کشیده.

دیگر هیچ چیزی لذت بخش نیست. وقتی هم که به خانواده می‌گویی حوصله‌ات سررفته، می‌گویند چرا فلان کار را انجام نمی‌دهی؟

آخر ای خانواده‌ی عزیز، نمی‌دانی همه چیز تکراری است؟ می‌خواهی تلویزیون تماشا کنی، دیگر جذابیتی ندارد، چون همه را قبلاً دیده‌ای. می‌روی به سمت کتاب‌های کتاب‌خانه، می‌بینی همه را حفظی. کتاب جدید هم که نمی‌شود خرید، پس دور کتاب را هم باید خط کشید!

کارهای دیگری هم هست که دوست دارم انجام بدهم، ولی پدتم یاری‌ام نمی‌کند! تنها کاری که می‌کنم درس خواندن و فکر کردن به چیزهایی است که دیگران به آن توجه نمی‌کنند؛ مانند جوشی که روی بینی‌ام زده است!

مبینا رنجبر، ۱۴ساله از تهران



فوت آخر!

می‌توانید قبل از پز کردن سیب‌زمینی‌های کاسه‌ای، درون آن‌ها را کمی سس باربکیو بمالید تا حسابی خوش مزه‌تر شوند.

۶. تا حد امکان روغن پیازها را بگیرید و آن‌ها را به همراه محتویات پخته‌ی سیب‌زمینی‌ها در یک کاسه بریزید. چند برگ کالباس یا بیکن گوساله را نگینی خرد کنید و به همراه ۱۰۰ گرم پنیر چدار یا پنیر موزارای رنده‌شده به کاسه اضافه کنید و خوب هم بزنید. داخل سیب‌زمینی‌های کاسه‌ای را با مواد آماده شده پر کنید و برای پنج دقیقه‌ی دیگر آن‌ها را در فر بگذارید. نوش جان!



سیب‌زمینی تنوری

ترجمه‌ی مهرزاد مهاجر

غذاهای سنتی مثل دیزی، قیمه و نوعی از قرمه‌سبزی شیرازی باز کند در انواع سرخ کرده و تنوری‌اش هم همیشه پای ثابت سفارش ما در رستوران‌هاست.

حالا که هنوز درگیر مبارزه با بیماری کرونا هستیم و نمی‌توانیم با دل خوش به رستوران برویم، چرا خودمان یک سیب‌زمینی تنوری خوش مزه در خانه درست نکنیم؟ حسابی کیف می‌دهد، پس منتظر چه هستید؟ شروع کنید!

سیب‌زمینی از محبوب‌ترین گیاهان خوراکی مردم جهان است که آن را به صورت پخته، پوره، سرخ کرده، سوخاری، تنوری و... می‌خورند.

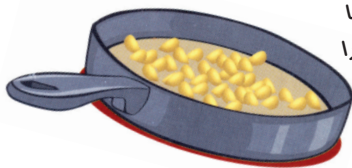
باورتان می‌شود، نزدیک به چهارهزار نوع سیب‌زمینی تجاری و معمولی در جهان وجود دارد که هر کدام از آن‌ها ویژگی‌های خاصی در کشاورزی یا آشپزی دارند. در ایران هم سیب‌زمینی محبوبیت خاصی دارد و علاوه بر این که توانسته جای خود را در

۳. حالا هر سیب‌زمینی را نصف کنید. داخل سیب‌زمینی‌ها را با قاشق خالی کنید تا شبیه یک کاسه شود. سیب‌زمینی را کنار بگذارید تا مراحل بعد.

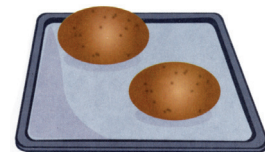


۴. کمی روغن را با قلم‌مو به داخل و بیرون سیب‌زمینی کاسه‌ای بمالید و بعد ۱۵ دقیقه‌ی دیگر آن را در فر قرار دهید تا حسابی برشته و ترد شود.

۵. در فاصله‌ای که سیب‌زمینی‌ها برشته می‌شوند، یک پیاز متوسط را نگینی خرد کرده و سرخ کنید تا نرم و طلایی شود.



۱. برای شروع دو سیب‌زمینی بزرگ را حسابی بشوید که دیگر اثری از خاک یا آلودگی روی پوستش نماند. بعد آن‌ها را در سینی فر روی کاغذ روغنی بگذارید و به مدت ۴۰ تا ۴۵ دقیقه با دمای ۲۰۰ درجه‌ی سانتی‌گراد یا ۴۰۰ درجه‌ی فارنهایت در فر بگذارید تا بپزند.



۲. با چنگال امتحان کنید که خوب پخته باشند و بعد سینی را از فر خارج کنید و صبر کنید تا سیب‌زمینی‌ها کمی خنک شوند.

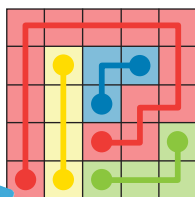
جدول راه‌یاب

آرش فرخ‌زاد



این یک جدول ۸×۸ است و در واقع حکم یک نقشه‌ی لوله‌کشی را دارد.

همان‌طور که می‌بینید در برخی از خانه‌های این جدول دایره‌هایی رنگی وجود دارد که خانه‌های شروع و پایان هر لوله را مشخص می‌کند. شما باید با کشیدن لوله بین دایره‌های هم‌رنگ، آن‌ها را به هم متصل کنید؛ اما توجه کنید که لوله‌ها نباید همدیگر را قطع کنند و مثل شکل، تمام خانه‌های سفید نقشه هم با لوله‌ها پر شوند.



نگرانی

اولی: چی باعث شده که توی این دو سال اخیر، موهات این قدر بریزه؟
دومی: نگرانی...
اولی: ای بابا... نگران چی بودی؟
دومی: نگران این که نکنه موهام بریزه! ایوب کاسبی از سنجندج

دعوا

دو نفر با هم دعوا می‌کردند. نفر اول فریاد کشید: می‌کشمت اکبر! شخصی پرسید: آخه چرا می‌زنیش؟ شخصی که کتک می‌خورد گفت: بذار بزنه، من که اکبر نیستم!

بهرام بوادی از یزد

شماره‌ی بعدی
دوچرخه
پنجم تیرماه
منتشر خواهد شد



جدول سودوکو

طراح: شراره تهرانی

این جدول، نوع متفاوتی از جدول سودوکو است. در این جدول، خبری از بلوک‌های مربع ۹×۹ خانه‌ای نیست و همه‌ی خانه‌های بلوک‌ها به هم ریخته‌اند!

البته قانون سودوکو، هم‌چنان پابرجاست؛ باید عدد‌های ۱ تا ۹ را طوری داخل مربع ۸۱ خانه‌ای (۹×۹) قرار دهید که در هر بلوک رنگی و ستون‌های افقی و عمودی، هر عدد فقط یک بار آمده باشد.



۹	۷	۲	۱			۶	۵
	۹					۱	۳
۴	۶	۱	۸	۵	۹		۲
	۲	۶	۳		۱	۷	۹
۱	۵		۶		۷	۹	
		۳	۴		۶	۱	۲
۷	۱			۲	۳	۸	
۳	۴	۹	۱	۷		۲	۵
۲		۵		۶	۴	۹	۱

●			●	●			
		●	●	●		●	
		●					
		●		●	●		
			●				
●			●			●	●
							●